

مجلس دوازدهم

شروع دعوت علنی پیامبر اکرم با انذار عشیره و اقوام خود

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا ونبينا

وحبيب قلوبنا وطبيب نفوسنا أبي القاسم المصطفى محمد

وعلى آله الطيبين الطاهرين المعصومين المكرمين

واللعنة على أعدائهم أجمعين

قال الله في كتابه:

﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ \* وَأَخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾<sup>۱</sup>

### هدایت اختصاصی هر سالک بنا بر شاكلة خاصّ او

در تنمّه مطلب دیروز که هدایت اختصاصی و شخصیّه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مورد بحث واقع شده بود، مطلب به اینجا رسید که هر کسی بخواهد در مسیر واقع حرکت کند، خداوند متعال برای او هدایت مقدّر می‌کند. بناءً علی هذا، افرادی که وجهه و هدف خود را حرکت به سوی مراتب کمالی قرار داده‌اند، به واسطه ارتباط با نفس ولیّ و استاد، در حوادث و مسائل مختلف، میل و جهت فکری آنها به

---

۱. سوره شعراء (۲۶) آیه ۲۱۴ و ۲۱۵. امام شناسی، ج ۱، ص ۸۴:

«ای پیامبر، اقوام نزدیک‌تر خود را از عذاب خدا بترسان! \* و بال‌های رحمت خود را برای مؤمنینی که از تو پیروی می‌کنند، پایین آور!»

سمت میل و نیت استاد واقع می‌شود.

گرچه ممکن است در بعضی از موارد و در برهه خاصی و در موقعیت خاصی، برای ردّ بعضی از خلل و نواقصی که در نفس انسان است و به واسطه تربیتی که نحوه آن را خود ولی بهتر می‌داند، زمام امور را بر عهده خود انسان قرار دهند و مسائلی غیر از آنچه که مورد انتظار انسان است، پیش بیاید تا اینکه ما را متوجه آن خلل و نواقص نفسیه خودمان بکنند و بگویند: «قضیه تو از این قرار است که اگر افسارت به گردن خودت بیفتد، کار تو به این روز و روزگار می‌افتد!» ولی پس از گذشت این مقطع و این برهه، دوباره روال کار براساس همان مسیری که مورد نظر است، واقع می‌شود.

این مسئله بسیار دقیقی است که هر کسی يك ارتباط خاصی با استاد خود دارد و این ارتباط، ملاک برای عمل دیگران نیست؛ هر کسی بنا بر خصوصیات و شاکله‌ای که دارد، ارتباط خاصی با پروردگار دارد: «الطُّرُقُ إِلَى اللَّهِ بِعَدَدِ أَنْفَاسِ الْخَلَائِقِ.»<sup>۱</sup> و این نحوه ارتباط، نمی‌تواند ملاک و میزان برای دیگران باشد! اگر شخصی در نفس خودش به سمت و جهتی میل پیدا کرد، حتی اگر این مسئله را از ناحیه ولی دید، نمی‌تواند این مسئله را برای دیگران بازگو کند و دیگران نیز نمی‌توانند این نحوه ارتباط را مورد عمل قرار بدهند. تنها در صورتی این شخص می‌تواند این عمل خود را به دیگران نیز املاء و انشاء کند، که از لحاظ اتصال، به مقام جامعیتی برسد که به تمام زوایای امر اطلاع پیدا کند و تمام خصوصیات قضیه و مسئله را بداند؛ و الا نمی‌تواند. چه بسا ممکن است در يك زمینه و مسئله واحده، نحوه ارتباطی که بین

شاگرد و استاد برقرار می‌شود، به انحاء مختلفی تجلی و ظهور پیدا کند، و تمام آنها درست و منطبق با مسیر و با خصوصیت آنها باشد؛ لذا می‌گوییم: کار یک شخص، ملاک برای کار شخص دیگر نیست.

---

۱. جامع الأسرار و منبع الأنوار، ص ۸. الله شناسی، ج ۱، ص ۲۱۲، تعلیقه ۱:

«راه‌های به سوی خدا به تعداد نفس کشیدن‌های مخلوقات می‌باشد.» و بعضی «بعدد نفوس الخلائق» گفته‌اند، یعنی: «به تعداد جان‌های مخلوقات.» و علی‌کل تقدیر، این عبارت مضمون حدیثی نیست، بلکه گفتار حکیمانه بعضی از حکما می‌باشد.»

## لزوم پیروی تامّ از استاد به سبب عدم اطلاع انسان بر اسرار و زوایای مسائل

و به خاطر همین مسئله عدم جامعیت و عدم اطلاع بر زوایا، امکان دارد که انسان به حسب ظاهر ببیند راهی که در پیش گرفته است راه صحیحی است، و حتی ممکن است علم پیدا بکند؛ اما چون آن خصوصیات و اسرار و زوایا بر انسان مخفی است، در آن عکس‌العملی که نشان می‌دهد و در آن مسیری که انتخاب می‌کند، به واسطه عدم اطلاع بر زوایایی که در آن قضیه هست، نواقص و خللی به وجود می‌آید. مثلاً خیال می‌کند کاری که دارد انجام می‌دهد درست است و چه بسا آن عمل را هم بر حسب امر ولیّ انجام می‌دهد؛ اما نحوه انتخاب مسیر، کم‌وزیاد بودن حرکت در آن مسئله و بعضی از زوایا و خصوصیات که در آن مسئله است، باعث می‌شود تا از آن خط‌مشی و هدفی که مورد نظر ولیّ است، تخلفی بشود و مطلب به این طرف و آن طرف برود.

یک مجتهد در راهی که انتخاب می‌کند، جزم دارد و بر اساس مسائلی که شرع به حسب ظاهر در اختیار او گذاشته است، عمل می‌کند و عمل خود را نیز منطبق با شرع می‌داند؛ ولی صحبت در این است: برای افرادی که به دنبال تحقیق اهداف بالاتری هستند و می‌خواهند سعادت و حیات ابدی را در نظر داشته باشند، اتکا بر آنچه که دیگران به آن اتکا می‌کنند، کم است؛ و برای آنها توجه کردن به آنچه که دیگران به آن توجه می‌کنند، ناقص است.

## کیفیت دستگیری مرحوم جولا از آیه الله سید علی شوشتری

یکی از بزرگ‌ترین اولیا و علمای امامیه، مرحوم آیه الله سید علی شوشتری است.<sup>۱</sup> ایشان از مجتهدین بزرگ و به نام حوزه نجف بودند که از شوشتر، زادگاه خود برای تحصیل به نجف هجرت کردند و با اجازات اجتهاد متعدده به همان

---

۱. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به رساله لبّ اللباب در سیر و سلوک اولی الألباب، ص ۱۴۶.

مستقط الرأس و موطن اصلی خود، شوشتر برگشتند و مشغول مرجعیّت و قضاء و افتاء شدند.

نقل می‌کنند:

یک شب در خانه مرحوم شوشتری زده شد، عیالش رفت و برگشت و گفت: شخص گدایی آمده است!

ایشان گفت: برو بگو اسمش چیست؟

-: می‌گوید ملاقلی جولا است.

-: چه کار دارد؟

-: می‌گوید که من با آقا کار دارم!

چند ساعت از شب گذشته بود، گفت: آخر کسی که با آقا کار دارد، ساعت ده و یازده شب

نمی‌آید! کسی که با آقا کار دارد، در وقتی می‌آید که مزاحم آقا نباشد!

زن گفت: می‌گوید که با آقا کار ضروری دارم.

-: خیلی خوب، بگو فردا بیاید!

-: آقا، این شخص با شما کار دارد، چرا او را ردّ می‌کنید؟! ببینید چه می‌گوید!

مرحوم شوشتری گفت: حالا که خودت می‌خواهی و از حقّ خود می‌گذری، پس از اطاق بیرون

برو!

آن شخص داخل آمد و به کناری رفت و نشست؛ مرحوم شوشتری گفت: چه کار داری؟

گفت: «آمده‌ام به شما بگویم: این راهی که در پیش گرفته‌اید، طریق جهنّم است!» این را گفت

و رفت.

حالا آقا سیّد علی شوشتری، مرد به این بزرگی، از مجتهدین به نام، از شاگردان خاصّ صاحب

جواهر و شیخ مرتضی انصاری، با این همه مسائل، به ایشان می‌گوید: «این راهی که در پیش گرفته‌اید،

طریق جهنّم است!»

عیالش برگشت و پرسید: این شخص که بود؟!

گفت: مثل اینکه قدری جنون برایش پیدا شده بود و دیوانه شده بود! چیزی

نبود و مسئله مهمی نبود.

بعد از هشت روز دوباره در هنگام شب، در خانه زده شد و عیالش آمد و گفت: همان مرد ژنده‌پوش آمده است!

گفت: مثل اینکه هر وقت جنونش گل می‌کند سراغ ما می‌آید! بگذار بیاید، یک خرده حرف بزند تا ببینیم مطلب از چه قرار است.

تشریف آورد داخل. مرحوم شوشتری گفت: مطلب چیست؟

گفت: «مگر من نگفتم راهی که می‌روی طریق جهنم است؟! این حکمی که امروز به شهادت ثقات و عدول، بر له اینها و بر علیه فلان شخص امضا و حکم کردی، این حکم خلاف است! مطلب از این قرار است که یک قرارداد و وقف‌نامه‌ای است که به امضای علما و موثّقین محترم رسیده است، و این (وقف‌نامه) الآن در فلان صندوق و در فلان جا، زیر خاک مدفون است؛ و این حکمی که صادر کردی برخلاف است!»

این را گفت و خداحافظی کرد و رفت.

عیالش پرسید: قضیه چه بوده است؟ گفت: مطلبی گفت و من را در فکر فرو برد!

[مرحوم شوشتری] تا صبح نخوابید؛ صبح که به درس رفت، با بعضی از همان خواص خودش حرکت کرد و در آن مکان مخصوص رفت و زمین را شکافتند و صندوقی پیدا کردند و دیدند که وقف‌نامه در آنجا است. دیگر آن مدّعی و این عدول و ثقات همه شرمنده و خجل شدند؛ و آن حکم را تصحیح و امضا کرد.

پس از گذشت هشت روز از این قضیه (مثل اینکه برنامه‌اش با آقا سیّد علی، هشت روز، هشت روز بوده است) دوباره [جولا] آمد و داخل نشست. آقا سیّد علی بلند شد و احترامش کرد و با عزّت و احترام او را آورد و نشانند و گفت: حالا چه می‌فرمایید؟ امر مبارک چیست؟ مسئله از چه قرار است؟

گفت: «حالا که فهمیدی جنون ما گُل نمی‌کند، پس تمام اثاثیه را بفروش و حرکت کن و به نجف برو! به این دستورات عمل بکن تا اینکه شما را در آنجا ببینم.»



ایشان تمام وسایل را فروخت و حرکت کرد و به نجف رفت. در آنجا بود تا اینکه روزی به وادی السّلام رفته بود تا فاتحه بخواند، دید ملاّقلی جولا در وادی السّلام است، همدیگر را دیدند و ایشان دستورات جدیدی داد و گفت: «من دیگر باید بروم و من امروز باید در شوشتر بمیرم! خداحافظ شما!» حرکت کرد و رفت.<sup>۱</sup>

مرحوم آقا سیّد علی شوشتری هم به واسطه عمل به دستورات ایشان، به مقامات خیلی بالایی رسید؛ غیر از آن مسائلی که به حسب ظاهر می گویند که بعد از مرحوم شیخ انصاری مصدریت برای تدریس پیدا کرد و متفرّد شد،<sup>۲</sup> به مقاماتی رسید و ایشان همان کسی بود که استاد مرحوم آخوند ملاّحسینقلی همدانی بود.

تمام این مسائل به خاطر این است که گرچه انسان از لحاظ ظاهر ممکن است یقین به مطلبی داشته باشد، اما خصوصیات و زوایای مسئله از دید انسان مخفی است و نمی تواند آن طور که باید و شاید به آن مطلب رسیدگی کند؛ این امر فقط از عهده ولیّ برمی آید که با القائاتی که می کند و با اتّصالی که با نفس شاگرد دارد، او را به همان طریقی ببرد که مورد نظر خودش است. البتّه مطلب راجع به این قضیه خیلی دامنه دار است، و پرداختن به خصوصیات و جوانب آن، نیازمند وقت زیادی است و احتمال دارد در مطالبی که در روزهای آینده بیان می شود، به این مطالب دوباره بر حسب اقتضای زمان و مکان، اشاراتی داشته باشیم.

### شروع دعوت علنی پیامبر اکرم با نزول آیه ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾

پیغمبر اکرم در سن چهل سالگی به مقام رسالت و بعثت رسیدند. بین رسیدن به مقام بعثت و زمان ابلاغ به مردم، چند سال فاصله بود. روایات در این بین از سه سال تا پنج سال اختلاف دارند؛ در بیشتر روایات داریم:

پیغمبر به مدّت سه سال دعوت خود را مخفی می کرد و غیر از امیرالمؤمنین

---

۱. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به رساله لبّ اللّباب، ص ۱۴۶ - ۱۴۹؛ تاریخ حکماء و عرفای متأخر، ص ۲۱۰؛ طرائق الحقائق، ج ۳، ص ۴۶۶.

۲. رساله لبّ اللّباب، ص ۱۴۸.



علیه السّلام و حضرت خدیجه سلام الله علیها شخص دیگری با آن حضرت ملازم نبود.<sup>۱</sup>

در روایت دیگری آمده است:

پیغمبر اکرم به مدّت پنج سال این مطلب را از مردم مخفی می کردند.<sup>۲</sup>

در روایت دیگری، زید بن حارثه را نیز با پیامبر اکرم ذکر کرده اند.<sup>۳</sup>

در روایات دیگری از اهل تسنّن آمده است که: «در آن موقع ابوبکر نیز جزو آنها و ملازم با پیامبر بود.»<sup>۴</sup> ولی ظاهراً روایت اهل تسنّن صحیح نمی باشد و تنها زید بن حارثه و امیرالمؤمنین علیه السّلام و حضرت خدیجه، با پیغمبر نماز می خواندند.

منتها مشرکین در این ایّام کاری با حضرت نداشتند؛ حضرت که می آمدند به مسجد الحرام، بتها سر جای خودشان بود؛ دسته ای می آمدند و بتها را عبادت می کردند، پیغمبر هم با امیرالمؤمنین و حضرت خدیجه وارد مسجد الحرام می شدند و نماز می خواندند. مشرکان می گفتند: «ما نمی دانیم این چه کار دارد می کند؟!»

پیغمبر قبل از بعثت نیز در مسجد الحرام نماز می خواندند<sup>۵</sup> و مشرکان با رفتار و کلمات پیغمبر آشنایی داشتند؛ لذا مسئله بعثت و مسئله وحی برای آنها یک مطلب عادی بود و مسئله ای نبود که خیلی مزاحم کار و برنامه آنها باشد تا در مقام تعدی و ممانعت برآیند، لذا کاری با آن حضرت نداشتند، تا اینکه آیه: ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾ نازل شد. وقتی که این آیه آمد و به دنبال آن دستور رسید که:

معارضه مشرکین و بزرگان قریش با پیامبر اکرم پس از شروع دعوت علنی

﴿فَأَصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ \* إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ﴾<sup>۶</sup>

۱. تفسیر القمّی، ج ۱، ص ۳۷۸.

۲. دلائل النبوة، ج ۲، ص ۱۸۰.

۳. تفسیر القمّی، ج ۱، ص ۳۷۸.

۴. تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۳۱۷.

۵. رجوع شود به مناقب آل ابی طالب، ج ۱، ص ۴۶؛ السرائر، ج ۳، ص ۵۷۵؛ المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۲۰، ص ۳۲۵.

۶. سوره شعراء (۲۶) آیه ۲۱۴.

۷. سوره حجر (۱۵) آیه ۹۴ و ۹۵. امام شناسی، ج ۱۰، ص ۲۴، تعلیقه:

«و به آنچه امر شده ای، مأموریت خود را فاش ساز و اعلان بلند در ده و از مشرکان روی بگردان! ما تو را از شرّ مسخره کنندگان کفایت می کنیم!»

«به آنچه که به تو امر شده، ندا بردار! دیگر بایستی که دعوت خود را اعلام کنی و تبلیغ خودت را رسمی کنی!»<sup>۱</sup>

از اینجا دیگر مصائب و مشکلات پیامبر شروع شد!

تا وقتی که انسان در یک مرام و مکتبی باشد و ضرری به کسی نرساند، کسی به انسان کاری ندارد؛ اما همین که مسئله تبلیغ و ابلاغ مافی الضمیر و ابلاغ مکتب و هدفی مطرح شود و [مخالفتان] ببینند که کم کم مردم دارند جمع می شوند و دنبال یک قضیه و مطلبی می روند، چشم و گوششان می جنبد که مطلب از چه قرار است؟! این چه گروهی است؟! این چه حسابی است؟! این [مسئله] از سابق بوده است و دولت ها و حکام و خلفا، با هر کسی که به کار خود مشغول بوده است، کاری نداشتند؛ اما همین که افرادی دور او جمع می شدند، برای خودشان احساس خطر می کردند و در مقام معارضه برمی آمدند.

راجع به پیغمبر اکرم هم مسئله شروع شد. دیگر پیغمبر وقتی که وارد مسجدالحرام می شدند، روش خود را عوض کرده بودند؛ با این شخص می نشستند و صحبت می کردند، با آن شخص صحبت می کردند، اینجا حرفی می زدند، آنجا حرف دیگری می زدند، کم کم مطالب را به شخصی که می آمد، می گفتند و او در این زمینه تعجب می کرد! در اینجا بود که کم کم بعضی از افراد اسلام آوردند و به آن حضرت گرایش پیدا کردند.

بزرگان قریش کم کم خطر را احساس کردند که: این محمدی که تا به حال فقط خودش و علی و

خدیجه بودند، چرا یکی دوتای دیگر با او دارند حرکت می کنند؟!

---

۱. تفسیر القمی، ج ۱، ص ۳۷۸.

چرا چند نفر دارند با او راه می‌روند؛ راه رفتنی که ارادتمندانه است، نه یک راه رفتن عادی و به صورت ظاهر و بدون توجه؟! این قسم حرکت‌ها کم‌کم اذهان سران قریش را به خود مشغول کرد و شروع کردند به زمزمه کردن که مطلب از چه قرار است و قضیه از چه قرار است؟! آیه **(وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ)** در چنین موقعیتی نازل می‌شود!<sup>۱</sup>

## سیره پیامبر اکرم و اولیای الهی در ابلاغ اوامر و حیانی به خود و نزدیکان خود و سپس به دیگران

دستور خداوند می‌فرماید:

«ای پیغمبر ما، اگر بخواهی دین اسلام را ابلاغ کنی، اول از قوم و خویش‌های خودت شروع کن!»  
قاعدۀ اش هم همین است که اول زن و بچه‌تان را دعوت کنید، سپس به سراغ دیگران بروید:

**(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا)**<sup>۲</sup>.

اگر کسی بخواهد یک مرام و هدفی داشته باشد، چه کسی از زن و بچه خود انسان اولی به متابعت از این هدف است؟!<sup>۳</sup>

امیرالمؤمنین علیه السلام جنگ می‌کرد و در این جنگ‌ها اولین کسانی را که به قلب دشمن می‌فرستاد، فرزندان خودش بودند؛ در جنگ جمل و صفین، امام حسن علیه السلام لوادار میمنه و سیدالشهدا علیه السلام لوادار میسره بود و محمد بن حنفیه و خود حضرت هم در قلب لشکر جای داشتند.<sup>۳</sup> مردم هم می‌دیدند این علی که خودش فرمانده است، بچه‌هایش را در خانه نگذاشته است و به مردم بگوید که بلند شوید و به جنگ بروید! در ابتدا خودش و بچه‌هایش رفته‌اند و تیر و نیزه و شمشیر می‌خورند، و وقتی هم که برمی‌گردند، همه مردم دارند می‌بینند؛ لذا مردم هم بلند می‌شوند و می‌روند.

یا اینکه: وقتی که حکمی راجع به تہجد و نماز شب و همین‌طور سایر احکام اسلامی می‌آمد، اول کسی که این حکم به او ابلاغ می‌شد، بیت امیرالمؤمنین علیه السلام بود؛ پیغمبر صلی الله علیه و

۱. همان، ج ۲، ص ۱۲۴.

۲. سوره تحریم (۶۶) آیه ۶. روح مجرد، ص ۶۳۸:

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خودتان را و اهلتان را از آتش حفظ نمایید!»

۳. وقعة صفین، ص ۲۲۱ و ۲۴۹.

آله و سلّم صبح می آمدند و می فرمودند: «ای فاطمه جان و ای علی، این کارها را انجام بدهید! صدقه بدهید! نماز بخوانید!» اولین مخاطب پیغمبر در ابلاغ خطاب وحی، همین عشیره اقریبین خودشان: امیرالمؤمنین و دخترشان فاطمه زهرا و حسنین بودند، و سپس در مرحله بعدی به خواص ابلاغ می کردند و پس از آن، مسئله عمومیت پیدا می کرد.

این روش، روشی عقلانی و فطری، و طبق دستور پروردگار: **(وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ)**، روشی شرعی است.

این روش أوقع فی النفوس است، یعنی بهتر در دلها واقع می شود. صرف بیان تئوری یک مسئله، نمی تواند انسان را به تبعیت وادار کند؛ باید همراه با بیان مسائل، عمل خود انسان نیز ضمیمه شود تا اینکه شخص بتواند این مسئله را تلقی کند. فهمیدن یک مطلب و تلقی کردن آن، دو مطلب متفاوت است و ممکن است با هم اختلاف داشته باشند. قبول کردن و دانستن یک چیز، دو مسئله است؛ انسان خیلی مطالب را می داند ولی نمی تواند قبول بکند، و قبول کردن، مطلب دیگری است.

### شروع مصائب و رنج های حضرت امیرالمؤمنین و خدیجه با آغاز دعوت علنی

وقتی این آیه نازل شد، پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم به امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: ما باید شروع کنیم! یا علی، آستین ها را بالا بزن که دیگر باید راه بیفتیم و ندا سر بدهیم! سختی های بسیاری در این راه وجود دارد: سنگ باید به سرمان بخورد، بچه ها را به دنبال ما بیندازند، اذیت های اراذل و اوباش [در پیش] است، دنبالمان می کنند و ما را به کوه فراری می دهند، سنگ می زنند و پیشانی ما را می شکنند، فضولات حیوانات به سرمان می ریزند، خاکستر روی سرمان خالی می کنند، سه سال<sup>۱</sup>

و یا بنا بر روایتی چهار سال<sup>۲</sup> در شعب، در یک مکان خیلی محصور می ما را جا می دهند، اوضاع مهاجرت ها، دربه دری ها، رفتن به مدینه، اذیت منافقین، جنگ ها، به سرت شمشیر عبود خوردن و... دیگر بیا و شروع کن!

همه این مصائب در تاریخ مذکور است<sup>۳</sup> و امیرالمؤمنین همه را می دانست. إن شاء الله به خواست

۱. الطبقات الكبرى، ج ۱، ص ۱۶۳.

۲. تفسیر القمی، ج ۱، ص ۳۸۰.

۳. رجوع شود به مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۱، ص ۱۷۳؛ امام شناسی، ج ۱، ص ۱۱۸ - ۱۲۵.

خدا، اگر در صحبت‌های آینده به هجرت پیغمبر اکرم رسیدیم، برنامه و مرام امیرالمؤمنین و مطالبی را که دیگران گفته‌اند بیان می‌کنیم که چطور آن شب در آنجا خوابیدند، و اصلاً حال حضرت چطور بود.<sup>۱</sup> همه اینها برای این است: **(فَأَصَدِّعْ بِمَا تُؤْمَرُ)**؛ در خانه‌ات ننشین، بلند شو و راه بیفت! این دستور، این مسائل را نیز به دنبال دارد!

ما فقط حرفش را می‌زنیم، حالا دل‌مان خوش است که اقلأ حرفش را می‌زنیم؛ ما که از اوّل حسابمان را با شما تصفیه کردیم و گفتیم: شما به ما نگاه نکنید، شما به حرف‌های ما نگاه کنید! من نسبت به مطالبی که می‌گویم، یقین دارم. بالا بروید و پایین بیایید، مطالب همین است و بس؛ و السّلام!

**أَنْظُرْ إِلَىٰ مَا قَالُوا لَا تَنْظُرْ إِلَىٰ مَنْ قَالَ.<sup>۲</sup>**

به ما گفتند: بگو! و ما داریم می‌گوییم؛ شما به من نگاه نکنید، به حرفم نگاه کنید. حضرت امیرالمؤمنین می‌فرماید:

---

۱. رجوع شود به ۴۵۵.

۲. غرر الحکم و درر الکلم، ص ۳۶۱.

خُذِ الْحِكْمَةَ وَ لَوْ مِنْ أَهْلِ النَّفَاقِ؛<sup>۱</sup> «حکمت را بگیر و لو اینکه یک منافق این حکمت را به تو بگوید.»

ما دیگر از منافق که بالاتر نیستیم! این مقدار را می‌توانم به شما اطمینان بدهم که در نقل مطالب خیانت نمی‌کنم.

خلاصه، امیرالمؤمنین آستین‌ها را بالا زد! امیرالمؤمنین یک طرف و حضرت خدیجه یک طرف! مسئله حضرت خدیجه را کسی نمی‌داند که واقعاً چه فداکاری‌هایی کرده بود! اصلاً انسان مبهوت می‌شود که یک زن چه کارهایی انجام داده است! حضرت خدیجه چه کار کرده بود که پیغمبر تا آخرین روز حیات خودش، دائماً از ایشان یاد می‌کرد، گوسفند ذبح می‌کرد و برای حضرت خدیجه صدقه می‌داد و پول به فقیر می‌داد؟!<sup>۲</sup> این مسائل را بقیه زن‌ها هم می‌دیدند و تحریک می‌شدند؛ عایشه می‌آمد و اعتراض می‌کرد!<sup>۳</sup> حالا حضرت به اینها چه بگوید؟! حضرت می‌گفت:

شما چه می‌فهمید؟! در آن وقتی که همه شما من را تنها گذاشتید، یک‌تنه با من بود! در آن وقتی که همه شما پشت به من کردید، او تمام عمر و تمام اموال و تمام جان خودش را برای من گذاشت!<sup>۴</sup> می‌دانید چه کار می‌کرد؟ از پشت دیوار به پیغمبر سنگ می‌زدند، نه یک نفر، چهل نفر پشت دیوار جمع می‌شدند؛ ریگ که نمی‌انداختند، سنگ می‌انداختند! خدا قسمتتان کند که به حج مشرف شوید! وقتی به رمی جمره بروید، همین که کمی جلوتر

---

۱. نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۴۸۱.

۲. صحیح البخاری، ج ۴، ص ۲۳۰ و ۲۳۱؛ ج ۷، ص ۷۶؛ صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۳۳ و ۱۳۴.

۳. الخصال، ج ۲، ص ۴۰۴.

۴. کشف الغمة، ج ۱، ص ۵۱۲.

بروید، سنگ‌های بزرگی که باعث خونریزی می‌شود به سرتان می‌خورد. مشرکان نیز سنگ‌های درشت می‌انداختند که اصلاً بعضی از آنها شاید مُتَلَف [و کسند] بود؛ آن وقت حضرت خدیجه تک و تنها - چون امیرالمؤمنین نبودند و برای کاری رفته بودند - می‌آمد و در مقابل پیغمبر می‌ایستاد و هیچ وسیله‌ای هم برای جلوگیری از این سنگ‌ها نداشتند و تمام سنگ‌ها به حضرت خدیجه می‌خورد! کدام زنی این کار را می‌کند و چه کسی می‌تواند چنین کاری انجام بدهد؟! کدام مردی است که توانایی انجام چنین فداکاری را داشته باشد؟!

[اما ما چه؟!] ما زحمت درست نکنیم حالا خیرمان نمی‌خواهد به کسی برسد!

## دعوت پیامبر از اقوام و عشیره خود و ابلاغ رسالت خویش و اعلان جانشینی و خلافت

### امیرالمؤمنین

پیغمبر به امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید:

برو و فرزندان عبدالمطلب را دعوت کن!

حدود چهل نفر از فرزندان عبدالمطلب به منزل پیغمبر دعوت می‌شوند؛ ماشاءالله هر کدام یک

پهلوان! هر کدام برای خودشان کسی بودند و اعتبار و شخصیتی داشتند. بعد می‌فرماید:

یک کتف گوسفند و یک ظرف شیر و قدری نان (یکی دو قرص نان) بخر!

حضرت اینها را تهیه می‌کند. پیغمبر اکرم مقداری از گوشت کتف را برمی‌دارند و با دندان‌های

خودشان ریز می‌کنند و آن را در ظرف غذا پخش می‌کنند. این چهل نفر هم داشتند می‌دیدند؛ این دیگر

برکت دارد! تمام این چهل نفر می‌خورند؛ امیرالمؤمنین می‌فرماید:

فقط جای دست‌هایشان از همان جایی که غذا برمی‌داشتند پیدا بود که کم شده است!

ابولهب، آن دشمن سرسخت پیامبر و اسلام، تا این مسئله را می‌بیند، می‌گوید: «این مرد عجب

ساحری است! سَحَرَکُمْ واللّه؛ این شما را سحر کرد! بلند شوید تا

۱. بحار الأنوار، ج ۱۸، ص ۲۴۳.

برویم!» خبر داشت که چرا آنها را دعوت کرده‌اند و مطلب را می‌دانست!  
بعد از چند روز، دوباره پیغمبر به امیرالمؤمنین دستور می‌دهد که به آنها بگو:  
بیایید، پیغمبر کارتان دارد؛ اما این بار قدری صبر کنید و ببینید چه می‌گوید!  
مگر بدتان می‌آید که جایی بروید و غذا بخورید؟! غذای خوبی هم به شما داد، نان و گوشت  
داد که خوردید، و شیر هم که خوردید، و همه شما هم سیر شدید! مگر شکمتان سیر نشد؟! آیا گرسنه  
ماندید؟!

هر کدام از اینها یک گوسفند می‌خوردند، حالا نه یک گوسفند بزرگ، ولی یک بزغاله  
می‌خوردند! یک کاسه شیر هم رویش!

دوباره امیرالمؤمنین علیه السلام رفتند و این چهل نفر را دعوت کردند و آنها آمدند، همان مسئله  
اول تکرار شد. پیغمبر برخاستند و به آنها رو کردند و فرمودند:

من مطلبی را با شما در میان می‌گذارم، شما با فکر خودتان بسنجید! آیا من را تابه‌حال در  
کارهایم صادق نیافتید؟! آیا من امین نبودم؟! آیا خلافتی از من دیدید؟!  
من از طرف خداوند مبعوث شده‌ام که شما را به جمله‌ای دعوت کنم که اگر آن جمله را  
بپذیرید، بر تمام عرب و عجم، قیادت و ولایت پیدا می‌کنید! و آن عبارت است از شهادت به «لا إله  
إلا الله»؛ اگر این را بپذیرفتید، رستگار می‌شوید.

**أَيُّكُمْ يُؤَاوِرُنِي عَلَىٰ أَنْ يَكُونَ أَخِي وَوَصِيًّا وَوَارِثِي وَخَلِيفَتِي مِنْ بَعْدِي؟!**

«از طرف دیگر، کدام‌یک از شما حاضر است که مرا در این مسیر کمک و نصرت نماید؟ کیست  
که این کار را انجام دهد؟ هر کسی از شما اگر من را در این راهی که دارم در پیش می‌گیرم،  
کمک و یاری کند، نتیجه‌اش این است که برادر و وصی بعد از من و وارث علوم من و خلیفه  
پس از من است!»

---

۱. تفسیر القمّی، ج ۲، ص ۱۲۴:

«هُم أَرْبَعُونَ رَجُلًا كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ يَأْكُلُ الْجَدْعَ وَيَشْرَبُ الْقِرْبَةَ!»



هیچ کسی بلند نشد! امیرالمؤمنین علیه السلام در آن موقع ده سال داشت؛ خودشان می فرمایند:  
من از همه آنها کوچک تر و لاغرتر بودم و کسی به من اعتنایی نمی کرد. من بلند شدم و عرض  
کردم: یا رسول الله، من حاضریم تا با شما بیعت کنم بر اینکه شما را در این مسیر کمک کنم!  
حضرت فرمودند: «بنشین!»  
یک بار دیگر حضرت تکرار کردند، من برخاستم و همین مطلب را تکرار کردم. برای بار سوم  
پیغمبر فرمودند:

«إِنَّ هَذَا أَخِي وَوَصِيٌّ وَخَلِيفَتِي فِيكُمْ، فَاسْمَعُوا لَهُ وَأَطِيعُوا!»<sup>۱</sup> «به درستی که این (علی) برادر و  
وصی و جانشین من در میان شما خواهد بود؛ پس گوش به فرمان او دارید و از او اطاعت کنید!»<sup>۱</sup>

### اسرار و نکات اعلام وصایت امیرالمؤمنین در جریان انذار عشیره

این عبارت دارای نکات بسیاری است! پیغمبر اصلاً ملاحظات اجتماعی را در نظر ندارد، کاری  
ندارد به اینکه آنها الآن می فهمند یا نمی فهمند، به این کار دارد که من الآن در یک چنین روزی این حرف  
را بفهمم! لذا همه آنها مسخره کردند! در ظاهر گفتن این مطلب و بیان این سخن به چهل نفر از بزرگان  
و صاحب عشیره ها، خیلی مسخره است؛ لذا در تاریخ است که:

فَقَامَ الْقَوْمُ يَضْحَكُونَ وَيَقُولُونَ لِأَبِي طَالِبٍ: قَدْ أَمَرَكَ أَنْ تَسْمَعَ لِعَلِيٍّ وَتُطِيعَ؛<sup>۲</sup>

«پس همه آنها برخاستند و شروع کردند به مسخره کردن پیغمبر، و به ابوطالب گفتند: این تو را  
دعوت می کند که از بچه ات علی تبعیت کنی! بچه ات را بر تو امیر کرده است و می گوید: تو برو  
از بچه ات تبعیت کن!»

واقعا آن احمق ها نمی فهمیدند! اما پیغمبر به نفهمیدن آنها کاری ندارد،

---

۱. الأُمالي، شيخ طوسي، ص ۵۸۲؛ تفسير فرات الكوفي، ص ۳۰۰؛ الهداية الكبرى، ص ۴۷. با قدری اختلاف در تمامی  
مصادر.

۲. تفسير فرات الكوفي، ص ۳۰۲.

می‌خواهد این مسئله را به گوش آن کسی که می‌فهمد برساند؛ این منظور پیغمبر است! و آن مطلب و مسئله این است که:

امیرالمؤمنین در آن موقع ده‌ساله نبود، بلکه امیرالمؤمنین در آن موقع صدساله و هزارساله بود! امیرالمؤمنین در آن موقع یک واقعیت و یک حقیقت بود! پیغمبر می‌خواهد این مطلب را برساند؛ حالا آنها می‌خواهند بفهمند یا نفهمند. مسلم است که کسی نمی‌فهمد؛ و لذا مسخره کردند و گفتند: «نگاه کن، بعد از چهل سال که ما این (رسول خدا) را دیدیم، تازه می‌گویند: بیاید از این بچه ده‌ساله متابعت کنید!» اینها چه می‌فهمیدند؟! این نادان‌ها چیزی را ادراک نمی‌کردند!

خیانت طبری و محمدحسین هیکل در تحریف قضیه انذار

طبری در تفسیر خود این روایت را تحریف کرده است؛ ایشان عبارت «و خَلِيفَتِي فِيكُمْ» را در تاریخ طبری ذکر کرده است،<sup>۱</sup> اما در تفسیر طبری این قضیه را این‌گونه نقل کرده است که پیغمبر فرمود: «أَيُّكُمْ يُوَاظِرُنِي عَلَىٰ هَذَا الْأَمْرِ، عَلَىٰ أَنْ يَكُونَ أَخِي وَ كَذَا وَ كَذَا؟» و در جای دیگری هم گفته است: «إِنَّ هَذَا أَخِي وَ كَذَا وَ كَذَا!»<sup>۲</sup>

### توجه و عنایت پیغمبر اکرم در ذکر عناوین افراد و تمام جزئیات مطالب

پیغمبر روی عناوینی که می‌آورد، نظر دارد و از پیش خودش حرف نمی‌زند؛ پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم این عنوان را به عنوان یک حقیقت مطرح می‌کند. پیغمبر اکرم در مقام صحبت و خطابه نیست، پیغمبر می‌خواهد بگوید:

علی، برادر من است! علی، وارث علم من است! علی پس از من، خلیفه من بر شما است! پیغمبر اکرم روی تک‌تک این عناوین نظر دارد، آن وقت این محرفین با خیانت خود به تاریخ و به ملل و به نسل‌هایی که پس از خود می‌آیند، حقایق تاریخی را تحریف می‌کنند. محمدحسین هیکل کتابی دارد به نام حیات محمد، ایشان در چاپ اول کتابش

۱. تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۳۲۱.

۲. جامع البیان فی تفسیر القرآن، طبری، ج ۱۹، ص ۷۵.

این روایت را همان طوری که تاریخ طبری نقل کرده است، نقل می‌کند. در زمان حیاتش همین کتاب حیات محمد تجدید طبع می‌شود و ایشان می‌آید و عبارت: «خَلِيفَتِي مِنْ بَعْدِي» را حذف می‌کند و به جای آن عبارت: «أَيْكُمْ يُوَازِرُنِي عَلِيٌّ أَنْ يَكُونَ أَخِي وَ كَذَا وَ كَذَا» را قرار می‌دهد.<sup>۱</sup> یک نویسنده حرّ و آزاد، از ملتّی است که ادّعیای حرّیت می‌کنند و خود را اشرف اقوام عرب و سر سلسله مکتب حرّیت و آزادی می‌دانند! کجای این، حرّیت است؟! کجای این، آزادی است؟! این خیانت نیست؟! این تحریف نیست؟! این اغوای مردم نیست؟! اگر شما به مرام و مکتب خودتان ایمان و اعتقاد داشتید، چه پروایی از بازگو کردن حقایق و مسائل داشتید؟! تا انسان ریگی به کفش نداشته باشد، چه پروایی دارد از اینکه مطلب بیان شود؟!!

### لزوم بیان تمام حقایق و حفظ امانت و دقّت در نقل مسائل

ما باید در ذکر عناوین و اوصاف، خیلی دقّت کنیم، و همان طوری بیان کنیم که منطبق بر واقع باشد و از خودمان کم‌وزیاد نکنیم! در بازگو کردن مسائل و مطالب از خودمان اظهار رأی نکنیم! پیغمبر می‌خواهد این عنوان را از ابتدای بعثت و از ابتدای رسالت عامّه خودش، برای مردم بیان کند؛ آن وقت می‌آیند و جلوگیری می‌کنند و نمی‌گذارند! [می‌گویند]: ای رسول خدا، ما تا حدودی تو را قبول داریم که با ریاست و با سیاست ما در تضاد نباشد؛ اگر در تضاد باشد، حرف‌هایت را حذف می‌کنیم! تا حدودی مطالب تو را قبول داریم که به منافع ما برنخورد؛ اگر بر بخورد، حرف‌هایت را حذف می‌کنیم! مذهب تشیّع، یک مذهب آزاد است! از کسی ترس ندارد و نیازی به تمجید و تنقید بی‌جا از کسی ندارد!

نقل می‌کنند:

یکی از علما در یکی از شهرها شروع کرده بود خواصّی از پیش خودش برای

---

<sup>۱</sup>. رجوع شود به امام شناسی، ج ۱، ص ۹۳.

قرآن درآورده بود و روایت جعل می‌کرد؛ شروع کرده بود از سوره حمد تا سوره ناس، ۱۱۴ روایت برای خواص قرآن جعل کرده بود!

یکی از علما از وی پرسید: «من این روایاتی را که تو نقل کرده‌ای، در هیچ کجا ندیده‌ام!» گفت: «من دیدم مردم قرآن نمی‌خوانند، گفتم شاید به این وسیله مردم متوجه خصوصیات و آثار قرآن بشوند و بیایند و قرآن بخوانند!»<sup>۱</sup>

این حرام است! اغوای مردم و از بین بردن ارزش‌ها و معیارها است! این از پیش خود یک مطلب را مطرح کردن است. چرا انسان بخواهد تحریف بکند؟! خب بیاید اصل مطلب را بیان بکند!

## لزوم دقت در ذکر عناوین و القاب اشخاص

یادم هست امسال در طهران بودم و در یکی از روزها که نشسته بودم و به مطالب شخصی توجّه می‌کردم، دیدم ایشان مطلبی را از بنده نقل کردند؛ مطلب از این قرار بود:

پارسال در همین موقع، روزی با حضرت آیه الله علامه والد - ادام الله ظله - صحبت می‌کردیم و بحث کشیده شد به کتاب مثنوی و اینکه کتاب بسیار دقیق و مهمی است. من خدمت آقا عرض کردم: من هر بار که مثنوی را خواندم، یک معنای جدیدی از حکایات و اشعار آن به ذهنم آمده است! ایشان به من فرمودند:

پس این مطلب را هم از من بنویس! شنیدم از مرحوم حاج سید هاشم حدّاد - رضوان الله علیه - که ایشان می‌فرمودند: شنیدم از مرحوم قاضی - رضوان الله علیه - که: «من هشت بار کتاب مثنوی را مطالعه کردم، و در هر مرتبه معنایی به ذهن من آمد، سوای معنای قبل!»<sup>۲</sup>

ما این مطلب را به آن شخص عرض کرده بودیم و ایشان این مطلب را در بالای منبر فرمودند؛ منتها اشتباهاً فرمودند: حضرت آقا! بعد دیدند که نه‌خیر، این مطلبی بود که من خدمتشان عرض کرده بودم، لذا فرمودند: حضرت آقای در مجلس! و منظورشان من بدبخت بیچاره بود!

مطلب تمام شد و به پایان رسید و تشریف آوردند پایین، و منبر ما شروع شد؛ رو کردم به ایشان و عرض کردم: آقا من به صحبت‌های شما یک اشکالی دارم، شما به من فرمودید: «حضرت آقا!» من حضرت آقا نیستم! حضرت آقا یک نفر بیشتر نیست و این لقب برای اوست؛ چرا شما این لقب را به من نسبت دادید؟! من الآن در یک موقعیت و با یک سری معلومات و خصوصیات خاصی هستم، خودم

۱. الوضّاعون و أحادیثهم الموضوعه، علامه امینی، ج ۱، ص ۳۱۲؛ مستدرک الوسائل، ج ۱، ص ۱۲.

۲. مطلع انوار، ج ۲، ص ۱۱۷، تعلیقه ۱؛ مهر تابناک، ج ۱، ص ۲۶۳.

هم می‌دانم که چه هستم و که هستم، و از شما هم بهتر خبر دارم، و نه می‌خواهم جانماز آب بکشم و نه هندوانه زیر بغلم برود! خیلی رک و حرّ و آزاد! نه حضرت آقا هستم و نه بندگان آقا و امثال ذلک، و نیازی به ثقة الإسلام و حجة الإسلام و آية الله العظمی و القابی بالاتر از این هم ندارم؛ من یک طلبه هستم! شما خیلی خواستی سر من احترام بگذاری، بگو: آقا سیّد محسن گفت، یا اینکه بهتر است به صیغه جمع بیاوری و بگویی: آقا سیّد محسن گفتند! این دیگر خیلی عالی است. آقای آسید محسن گفتند؛ نه اینکه فرمودند، «فرمودند» دیگر چیست؟! تا برسد به اینکه «ایشان» و «حضرت آقا» و همین‌طور بالا برو! ما این حرف‌ها را نداریم. این القاب باعث اشتباه و خلط می‌شود و انسان را فریب می‌دهد. لقب «حضرت آقا» برای یک فرد خاص است، نه برای من! برای من نیست! ما باید در صحبت‌هایمان خیلی مراقبت و مواظبت کنیم؛ اگر می‌گوییم: «فلانی فرمود»، به بقیه هم بگوییم: «فرمود»؛ نه اینکه به یک شخص همیشه بگوییم: «فرمودند»، اما در نقل قول از بقیه بگوییم: «فلان آقا گفت»؛ یا به همه بگوییم: «آقای فلان فرمودند» یا بگوییم: «آقای فلان گفتند»، ما با همدیگر چه فرقی می‌کنیم!؟



## مضرات استفاده ناصحیح از عناوین اختصاصی ائمه و القاب بزرگان برای سایر افراد

اینها مسائلی است که اتفاق افتاده است و من دارم می‌گویم؛ و چنان‌که خدمتان عرض کردم، منظور من از تاریخ پیغمبر، پیاده کردن آن تاریخ در راه و روش خود است؛ منظور این است. من باب‌مثال، آقا فرمودند:

اگر شخصی عمامه نمی‌گذارد، به او بگویید: «میرزا» و اسمش را هم بیاورید، فقط میرزا نگویید؛ مثلاً بگویید: میرزا علی، به علاوه یک عنوان یا یک فامیلی. اگر عمامه بگذارد، بگویید: شیخ، و اسمش را نیز ذکر کنید.

اما اینکه بگویید: شیخ این طوری گفت، سید این طوری گفت، سید آن طوری گفت؛ اینکه لقب «شیخ» و «سید» تنها مخصوص یک نفر باشد، غلط است و این نظر آقا نیست. باید اسم را بیاورید: آقا شیخ علی اصغر فلان!

اینکه يك عنوان و لقب مختص به يك نفر بشود، کم‌کم موجب می‌شود که افکار مشوه و مشوش بشود، و ما نمی‌توانیم جلوی‌ش را بگیریم و کم‌کم همین قضیه موجب انشعاب می‌شود و هر گروهی برای خود، کسی را برمی‌گزینند؛ و کلُّ يَذْهَبُ طَرِيقًا!

اینکه ما می‌گوییم لقب «امام» مخصوص ائمه علیهم السّلام است، از همین خطر می‌ترسیدیم، و خطر همین جا بود! این عنوان «امام» تنها برای امام معصوم است! آن وقت یکی این لقب را استعمال می‌کند و همه مردم به دنبال آن به راه می‌افتند! این مسئله به خاطر همین قضیه است.

ما امسال در مکه می‌دیدیم که از طرف بعثه اعلامیه چاپ می‌کنند و در همان کاروان و ساختمان ما مطالبی از پیغمبر اکرم قرار می‌دهند: پیغمبر اکرم فرمودند: در حج این کار را انجام بدهید! در طواف این کار را انجام بدهید! نظرتان این طور باشد، و امثال ذلک؛ و در کنارش هم نوشته شده بود: فلان شخص فرمودند: این کار را انجام بدهید! با همان عنوان و با همان لقب؛ و زیرش نوشته شده بود: امام سجّاد علیه السّلام این را می‌فرمایند! فهمیدید قضیه به کجا می‌رسد؟ به اینجا می‌رسد که

امام سجّاد زیر آن عنوان می‌رود و پایین می‌آید!

چه کسی می‌تواند این لقب را به خود اختصاص بدهد؟ آن کسی که موقعیتش، موقعیت امام معصوم علیه السّلام باشد، و هیچ‌کس دیگری به‌جز دوازده امام نمی‌تواند! مسئولیت یک فرد این است که وقتی احساس می‌کند که افراد جاهل دارند در دین انشعاب و انحراف ایجاد می‌کنند، متوجّه مسئله شود و بیاید و تذکر بدهد.

من که دارم این مطالب را بیان می‌کنم، نمی‌توانم خودم را به‌جای پیغمبر جا بزنم؛ من معصوم نیستم و صحبت‌های من صحبت‌های بشرگونه است و در آن احتمال خطا و گناه و انحراف می‌رود. صحبت چه شخصی مانند پیغمبر است؟ صحبت امیرالمؤمنین علیه السّلام در نهج البلاغه و کلمات سیّدالشّهاده علیه السّلام؛ این کلمات را می‌توانیم بگوییم که پیامبرگونه و مثل پیغمبر است؛ کلمات امام سجّاد علیه السّلام، پیامبرگونه است، کلمات امام باقر، امام صادق، موسی بن جعفر، امام جواد علیهم السّلام، همه اینها پیامبرگونه است؛ اما بقیّه، ابدأ!

اگر من مطلبی را بگویم و همان مطلب آنها باشد، این برای آنها است؛ مثل اینکه من این مطلبی را که عرض می‌کنم، بیایم و به‌خود ببندم! نه‌خیر، الآن به شما صاف و پوست‌کنده می‌گویم، تا نگویند که نگفت، و اعلام هم می‌کنم که هر مطلب درست و واقعی که من به شما گفتم، این را از آقا گرفته‌ام! و هر مطلب اشتباهی که گفتم، برای خودم بوده است! من خودم را می‌شناسم، و وقتی من خودم را می‌شناسم، چرا بیایم و به خودم نسبت بدهم؟! و نیازی هم ندارم! من الآن می‌دانم در چه موقعیتی هستم و وضع چگونه است؛ چرا کسی بیاید از من تعریف و یا تنقید کند؟! ما معمولی هستیم، مثل بقیّه هستیم و هیچ فرقی نمی‌کنیم، بلکه پایین‌تر هستیم! کجا مثل بقیّه هستیم؟! شما هر مطلب واقعی و حقیقی و صحیحی که از من شنیدید و بعداً هم خواهید شنید، بدانید که من آن را از آقا گرفته‌ام؛ و هر مطلبی که در آن خطا و اشتباه و انحراف بود، این مطلب برای خودم است. در اینجا حسابم را با شما تصفیه کردم!

### حرمت کتمان واقعیات و حقایق

همین قضیه مربوط به دیگران هم هست؛ اگر من یک مطلب واقعی بگویم، آن



مطلب برای پیغمبر و امام است و برای من نیست؛ و اگر یک قضیه جالبی نقل کنم، آن قضیه برای کسی است که در کتاب‌ها نوشته شده است، و به من چه مربوط است؟! خودم چه فهمیدم؟ برداشت خودم چیست؟ فکر خودم چیست؟ و خودم چه سیاست، تدبیر و تدبیری داشتم و دارم؟ مطلب این است! لذا این مسائل باعث می‌شود تا عده‌ای گمراه شوند و نتوانند راه را تشخیص بدهند. آدم حرفی را که می‌زند باید درست بزند. اینها باید بدانند تا مادامی که افراد به مسائل حقیقی و واقعی پی نبرند، مسئولیت بر عهده خود آنها است.

امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید:

لَا خَيْرَ فِي الصَّمْتِ عَنِ الْحُكْمِ، كَمَا أَنَّهُ لَا خَيْرَ فِي الْقَوْلِ بِالْجَهْلِ.<sup>۱</sup>

«اگر انسان در جایی مطلبی و واقعیتهای و حکمتی را می‌بیند، نباید او را بپوشاند بلکه باید او را بیان کند؛ و همین‌طور کلامی که از روی جهالت باشد، در آن خیری نیست و نباید گفته شود!»

## مذمت بیان مسائل براساس تقلید از افکار و عقاید دیگران بدون حصول علم و اطلاع لازم

آخر مگر من با ارتباط دو روزه با یک شخص، می‌توانم او را بشناسم؟! و مگر می‌توانم هرچه از دهانم درآمد، همین‌طور بگویم و هیچ مسئولیتی در این مورد احساس نکنم؟! خیلی غلط است! تمام اینها را باید جواب بدهند! آدم وقتی نمی‌داند، تأمل می‌کند. پس احتیاط برای کجاست؟ می‌گویند: آقا، فلان قضیه چطور است؟ بگو: نمی‌دانم آقا، نمی‌شناسم! ندانستن که گناه نیست!

من در ماه رمضان چند سال پیش، در یکی از شهرستان‌ها تبلیغ می‌کردم. روز هفتم تیر بود و من اصلاً متوجه نبودم و داشتم بالای منبر صحبت خودم را می‌کردم. آقای امام راتب مسجد دید که ما داریم مطلب را به انتها می‌رسانیم و از این مسئله و جریاناتی که در آن روز واقع شده است، حرفی نزدیم و چیزی نگفتیم؛ کاغذی نوشت و به دست شخصی داد و او هم بالای منبر آمد و به دست ما داد. ما نگاه کردیم و

۱. الکافی، ج ۸، ص ۲۰؛ نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۵۰۲.



دیدیم نوشته است: «مناسب است در امروز به واسطهٔ مناسبت با این تاریخ، راجع به مسائلی که در این روز اتفاق افتاده است، شما هم تذکری بدهید و صحبتی کنید!» جریان آن همدی که در آن ساختمان شده بود و هفتاد و چند نفر - که گفتند: هفتاد و دو نفر، ولی به هفتاد و پنج و شش نفر هم رسید - از دنیا رفتند و خدا إن شاء الله همه را ببخشد و بیامزد و در بهشت و جنات اسکان بدهد!

من دیدم هیچ کدام از اینها را نمی‌شناسم؛ حالا بیایم چه بگویم؟ من آقای بهشتی را اصلاً نمی‌شناسم و تا به حال یک جلسه با او نبوده‌ام و با او صحبتی نکرده‌ام؛ فقط دورادور و تنها یک بار، ملاقات خیلی مختصری روی داده بود. من از هیچ‌یک از افرادی که در اینجا کشته شده‌اند خبر ندارم؛ حالا بیایم چه بگویم؟! البته دو نفر از این افراد را می‌شناختم:

اول: دکتر سیّد رضا پاک‌نژاد بود که کتاب‌های خود: *اولین دانشگاه و آخرین پیامبر* را برای آقا فرستاده بود. من از نزدیک با ایشان تماس و مراوده داشتم و صحبت می‌کردیم؛ در یک سال به طهران آمده بود، و ما با ایشان چند جلسه‌ای صحبت کردیم و ایشان را می‌شناختم، البته نه خیلی زیاد. دورادور هم مطالبی راجع به ایشان شنیده بودم. ایشان شخصی بود که در تمام یزد به تقوا و ایثار معروف بود! مطب داشت و مطبش هم پر از جمعیت و غلغله می‌شد؛ چون اولاً از هر کسی هر مقداری که پول می‌داد می‌گرفت، و هر کسی پول نداشت از او نمی‌گرفت، اگر باز کمتر بود، پول دوایش را هم می‌داد، و اگر از این هم کمتر بود، پول‌هایی را که آن روز در مطب درآورده بود، به او می‌داد! می‌گویند: معمولاً شب‌ها که از مطب بیرون می‌آمد، چیزی در جیبش نبود! ایشان یک چنین آدمی بود و این روش ایشان بود!

حالا وقتی که من او را می‌شناسم و از خصوصیات او اطلاع دارم، چه کار باید بکنم؟ باید به مردم بگویم! وظیفهٔ من است که بگویم: آقا جان، در میان آنها، این افراد هم هستند!



دوّم: مرحوم سیّد فخرالدین رحیمی بود که ایشان موقعیت خیلی ممتازی در خرم‌آباد و لرستان و آن اطراف داشت. ما و رفقای اقدم ما نیز ایشان را می‌شناختند. شخص خیلی خوبی بود، متهجّد بود، کارش برای خدا بود و در همان حیطة و وسعت خودش و مقداری که از او برمی‌آمد، شخص منظم و منزّهی بود.

من گفتم: من کس دیگری را نمی‌شناسم؛ و البته گفتم: زحمات مرحوم بهشتی برای تدوین قانون اساسی بر کسی مخفی و پوشیده نیست.

از منبر پایین آمدیم، یک نفر آمد و آنجا نشست و گفت: آقا شما حق مطلب را ادا نکردید! گفتم: راجع به چه موضوعی؟ گفت: راجع به این شخص و فلان و القاب و...! گفتم: آقا شما بروید ادا کنید! این منبر و این هم بلندگو! بنده هم می‌نشینم و گوش می‌دهم. من آنچه را که نمی‌دانم بگویم؟! این را از من می‌خواهید؟! بنده اهلش نیستم! شما می‌توانید بیان کنید، بفرمایید! اگر عمامه هم می‌خواهید، سرتان بگذارم تا بالا بروید و دو ساعت، سه ساعت صحبت کنید! کسی هم جلوی‌تان را نگرفته است! گفتم: وانگهی، من ادا نکردم، الحمدلله این همه روزنامه و مجله و این همه رادیو و مسائل هستند، آنها حق را ادا می‌کنند و دیگر جایی به ما نمی‌رسد! من چیزی را که نمی‌دانم، نمی‌توانم بیان کنم! نمی‌توانم! چرا انسان حرفی بزند که خدا در روز قیامت جلوی‌ش را بگیرد و بگوید: آیا تو می‌دانستی و خبر داشتی یا نه؟! آدم باید آزاد باشد! ما تا کی تقلید کنیم و همین‌طور کورکورانه قدم برداریم؟! انسان باید در هر زمان و در هر موقعیتی به دنبال حقیقت برود. تقلید کردن از گذشتگان و براساس هوئی راه رفتن، انسان را تا آخر عمر مقلّد باقی می‌گذارد. آن وقت انسان در آخر عمر که دارد از دنیا می‌رود، می‌بیند دستش خالی است! کار ما به آنجایی نرسد که در آخرین روزهای حیاتمان بگوییم: ای داد بیداد، تابه‌حال اشتباه می‌کردیم!

وقتی که ما در جلوی خود چراغ داریم و آن چراغ، راه را به ما نشان داده است،

دیگر نباید به این طرف و آن طرف برویم.

\*\*\*

## برائت شیطان از همهٔ پیروانش در قیامت

تمام عالم اگر بیایند و تو را اذیت کنند، همه را ول کن و توجهی نکن! و الاً روز قیامت که می شود، آنها می گویند: مگر ما مجبور کردیم، می خواستی نیایی! خود شیطان که رئیس همهٔ آنهاست، می گوید: به من چه مربوط است! در روایت داریم:

وقتی که روز قیامت می شود، برای شیطان منبری می گذارند و او بر بالای منبر می رود، اولین و آخرین هم پای صحبتش می نشینند! (هیچ منبری در روز قیامت به اندازهٔ شیطان پامنبری ندارد! و رئیس همهٔ این ها خود همین شیطان است!) و طبق آیهٔ قرآن کریم می گوید:

**﴿فَلَا تَلْمُزُونِي وَلَوْ مَوْأَأَنْفُسِكُمْ﴾**<sup>۱</sup> «به من چه مربوط است؟ مگر من شما را مجبور کردم! من فقط شما را وسوسه کردم، می خواستید گوش ندهید!»<sup>۲</sup>

آنجاست که فریاد و احسرتا بالا می رود؛ آنجاست که می گوید:

---

۱. سوره ابراهیم (۱۴) آیه ۲۲.

۲. رجوع شود به تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۲۲۳.

﴿يَحْسِرَتُنِي عَلَىٰ مَا فَرَّقْتُ فِي جَنبِ اللَّهِ﴾<sup>۱</sup>

پس حالا که قضیه این طور است، سر خود را کلاه نگذاریم و گوش به حرف این و آن نسپاریم! اگر روز قیامت او می آمد تا شفاعت کند و دستی از ما بگیرد و خدا شفاعتش را قبول می کرد، خب یک چیزی! اما او خودش هشتش در گرو هجده است!

### حضور پیامبر در سرزمین کربلا و آوردن مشتی از خاک آنجا

پیغمبر اکرم در منزل حضرت زهرا - سلام الله علیها - نشسته بودند و از این موقعیت و این جمع حضرت زهرا و امیرالمؤمنین و حسنین علیهم السلام و عنایاتی که خدا بر این جمع دارد، حال سرور و بهجتی برای حضرت پیش آمده بود و می خندیدند و شوخی می کردند! یک مرتبه امیرالمؤمنین و حضرت زهرا دیدند که پیغمبر غائب شد! پس از گذشت مدتی پیغمبر به جای خود برگشت؛ اما چه آمدنی! تمام سر و صورت گردآلود است! در لباس ها آثار گرد و خاک پیدا است! چشمان آن حضرت از شدت گریه قرمز شده است و حضرت پیوسته گریه می کند.

سؤال می کنند: یا رسول الله، کجا رفتی؟ چه شده است؟

حضرت می فرمایند:

من به عنایات و الطافی که خدا به این جمع و به ما پنج تن کرده است و برکاتی که به واسطه شما پیدا می شود، مبتهج بودم که ناگهان جبرئیل آمد و عرضه داشت: «ای رسول خدا، آیا به این جمع خوشحال و مبتهج هستی درحالی که نمی دانی که همین امت تو فرزندان حسین را شهید می کنند؟!»

جبرئیل من را به کربلا برد و منظره کشته شدن حسین را در آنجا به من نشان داد. و من الآن از کربلا می آیم و این خاک را هم با خود از کربلا آورده ام!<sup>۲</sup>

### خون شدن خاک کربلا نزد ام سلمه در روز عاشورا

از این قضیه می گذرد و حضرت این خاک را به سیدالشهدا علیه السلام می دهند و سیدالشهدا به

۱. سوره زمر (۳۹) آیه ۵۶. امام شناسی، ج ۵، ص ۱۵۳:

«ای حسرت و ندامت برای من، بر آنچه من درباره جنب خدا کوتاهی کرده ام!»

۲. کامل زیارات، ص ۶۱ و ۲۶۲.

اُمّ سلمه می سپارد که جریانش مفصل است.<sup>۱</sup>

در بعد از ظهر روز عاشورا ناگهان مردم مدینه می بینند که صدای شیون از خانه اُمّ سلمه بالا می رود؛ به حیاط منزل آمده است و بر سر می زند و صدایش را به گریه بلند کرده است و می گوید:  
الآن پیغمبر را در خواب دیدم که صدای گریه حضرت بلند است و می گوید: «ای اُمّ سلمه، الآن فرزندم را شهید کردند، الآن حسینم را شهید کردند!»<sup>۲</sup>

## مناجات حضرت زینب در قتلگاه و تأثیرات شهادت حضرت سیدالشهدا در فضای کربلا

راوی می گوید:

وقتی که سیدالشهدا علیه السلام را شهید کردند، ناگهان ابری سیاه تمام فضا را پر کرد و غباری برخاست،<sup>۳</sup> و گویا زلزله ای در شرف وقوع بود و تمام عالم به هم خورده بود!<sup>۴</sup>

راوی می گوید:

فراموش نمی کنم حضرت زینب را که در این حال، با سر و پای برهنه به سمت قتلگاه می دود و پیوسته بر سر می زند و صدایش را بلند می کند به:

«وا محمداه! وا علیاه! هذا حسین مجزوز الرأس من القفا؛ ای جداه! بین چگونه فرزندت را می کشند!»

مَسْلُوبُ الْعِمَامَةِ وَالرِّدَاءِ، بِنَفْسِي مَن لَّهُ الْهُمُومُ حَتَّى قَضَى، بِنَفْسِي مَن هُوَ الْعَطْشَانُ حَتَّى مَضَى،  
بِنَفْسِي مَن شَبِيْتَهُ تَقَطَّرَ بِالِدَّمَاءِ!

یا محمداه! هذا حسینک بالعرءاء، تَسْفِي عَلَيْهِ الصَّبَا!<sup>۵</sup>

{وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ}. بِسْمِكَ اللَّهُمَّ وَنَدْعُوكَ وَنُقْسِمُكَ وَنَرْجُوكَ، بِحَقِّ

۱. بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۳۱ و ۳۳۲.

۲. الهداية الكبرى، ص ۲۰۳، با قدری اختلاف.

۳. تهذيب الكمال، ج ۶، ص ۴۳۲؛ تاريخ مدينة دمشق، ج ۱۴، ص ۲۲۶.

۴. كامل الزيارات، ص ۲۶۴.

۵. برگرفته از اللهوف، ص ۱۳۳. ترجمه:

«وامحمداه! واعلياه! اين حسين است که سرش از قفا بریده شده است؛ عمامه و ردایش دزدیده شده است! جانم به فدای آن که غصه دار بود تا اینکه از دنیا رفت. جانم به فدای کسی که تشنه بود تا وقتی که از دنیا رفت. جانم به فدای کسی که خونها از محاسنش می چکید.

یا محمداه! این حسین است که در بیابان خشک کربلا بر زمین افتاده است، باد صبا خاک بر رویش می ریزد!» (محقق)



محمّد وأهل بيته الأطهار، يا الله يا الله يا الله...